

بالاخره قدم توی اون خونه گذاشتم خونه ای که برام خاطرات خوبی رقم نزده بود  
خونه ای که از قدم به قدمش می ترسیدم

روی مبل نشستیم و ساکم و به سمت اتاق برد وقتی که برگشت به سمت آشپزخانه  
رفت و برام یه لیوان آب میوه آورد و جلوی روم گذاشت

\_من که میدونم چیزی نخوردی زودباش بخورش

بیتام الاناست که برسه و معاینت کنه

نگاهی به ساعت انداختم ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود رو بهش گفتم

من که حاله خوبه برای چی میاد؟

اخمی کرد و گفت

برای این میاد که من می خوام!

روزی دو بار میاد و حالت رو چک میکنه باید این دوره رو بگذرونی تا خیالم راحت بشه  
که اتفاقی برای بچه نمیفته

دوباره به سمت اتاق رفت و لباس عوض کرد و با یه لباس راحتی تری اومد

دو دل بودم برای پرسیدن حرفم اما بالاخره مجبور شدم و پرسیدم

دیگه سر کار نمیری؟

لبتاپشو جلوی روش گذاشت و گفت \_از توی خونه کارامو می کنم نمیتونم تو رو تنها  
بذارم آوردمت اینجا که خود مواظبت باشم نه اینجا تنها ولت کنم تا تو هر غلطی دلت  
خواست بکنی و هر بلایی دلت خواست سر بچه و خودت بیاری!

به سمت اتاق اشاره کرد و گفت

– برو تو اتاق استراحت کن لباس عوض کن نمی‌خواهی که با این مانتو و شال بشینی  
می‌خواهی؟

اگه به من بود چادر دور خودم می‌پوشیدم تا این آدم هیچ دیدی به من نداشته باشه  
اما برای اینکه ازش دور بشم توی سکوت به سمت اتاقم رفتم  
دیدن اتاق خواب حالمو بد می‌کرد چند قدم عقب برگشتم و پرسیدم

من باید توی کدوم اتاق بمونم؟

اشاره به همون اتاق کرد و گفت

– جایی که من می‌مونم نمیتونی حتی یک سانت از جلوی دیدن دور بشی شب و روز  
باید جلوی چشمم باشی پس برو استراحت کن و حرف اضافی هم نزن  
کارام زیاده...

این یعنی خفه شو دیگه زر نزن این یعنی خواست تو هیچ اهمیتی برای من نداره

وارد اتاق شدم مانتومو در آوردم روی تخت نشستم و تمام خاطرات تلخ از جلوی  
چشمم رد شد

کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

**جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید**

( برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید )

عضویت در کانال تلگرامی ما



عضویت در پیج اینستاگرام ما

